

اند



ماهنشامه تاریخی و پژوهشی

شماره دهم آذر ۹۰

Www.nazicenter.ir



Ketabton.com

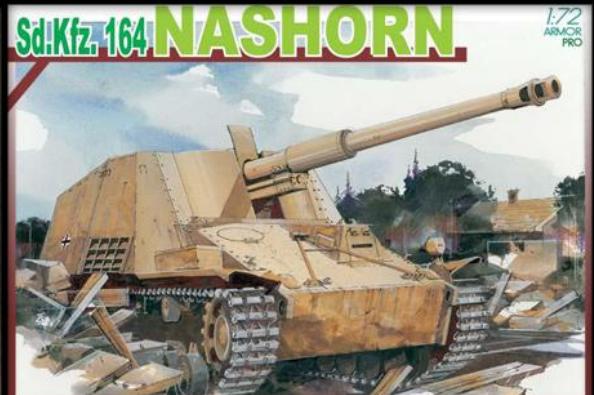
مردان گرگی werwolf

کودتای آبجوفروشی

ولکس ها

ضد تانک nashorn

ریشارد واگنر موسیقی دان آلمانی



سربر

Das Riesh

Email : ensi@nazicenter.ir

آنچه در این شماره خواهید خواند :

همکاران این شماره : به ترتیب حروف الفبا

بابک	پاپک
hajix	حسن
Kommandant	حمدید رضا
Das Reich	علیرضا
maestro navid	زبید

فرشاد (Eagle) کرافیک

کوکتاو آجوفروشی

ولگس هال

ضد تانک nashorn

ریشارد واگنر موسیقی دان آلمانی

مردان گرگی werwolf

این ماهنامه تنها با هدف
اطلاع رسانی و پرداختن به
حقایق رایش سوم و جنگ
جهانی دوم میباشد
ماهنامه انسی با هرگونه
نزاد گرایی و نزاد پرستی
مخالف است و به همه ی
انسان ها با هر نزاد و
مذهبی احترام میکند

برای عضویت در سایت ما به نشانی

www.NaziCenter.ir

مراجعه کنید



کودتای آبجو فروشی به کودتای مسلحانه حزب نازی با رهبری آدولف هیتلر برای به دست گرفتن قدرت دولت در مونیخ آلمان و پس از آن قدرت کل آلمان گرفته می شود که از شامگاه ۸ نوامبر ۱۹۲۳ تا بعد از ظهر روز بعد به طول انجامید. که با گروگان گیری مقامات مونیخ آغاز شد و در نهایت کودتا و حزب نازی در این عملیات شکست خورده و ۲۰ نفر در جریان

کشته شدند که شامل ۴ نیروی پلیس و ۱۶ نفر از اعضای حزب نازی بودند.

اوپاچ فلاکت بار امروز آلمان روزی پایان خواهد یافت که پرچم صلیب شکسته بر فراز کاخ صدرات اعظمی در برلین به اهتزاز در آید! زمان راهپیمایی به سوی برلین فرا رسیده و همه با هم باید در راه نجات وطن قیام کنیم.

اینها جملاتی بود که آدولف هیتلر موقع برنامه ریزی نقشه کودتای آبجو فروشی در روز ۳۰ اکتبر ۱۹۲۳ به اعضای حزب نازی خطاب کرد.

دولت باواریا (مونیخ) برای مقابله با وضع خطرناکی که به خاطر شرایط وخیم اقتصادی و تهدیدات دسته های کمونیستی به وجود آمده بود یک شورای سه نفری مركب از فون کار رئیس سابق حکومت باواریا، ژنرال فون لوسو فرمانده نیروهای نظامی و سرهنگ فون زایسر رئیس کل باواریا به وجود آورد.

هیتلر ابتدا سعی کرد فرمانده نیروهای نظامی و رئیس پلیس را با خود همراه سازد ولی موفق به این کار نشد و تصمیم گرفت نقشه خود را بدون همکاری آنان به اجرا بگذارد. روز یازدهم نوامبر که سالگرد امضای قرارداد تسلیم آلمان بود برای اجرای کودتا و بر اندازی و قبضه کردن قدرت در باواریا در نظر گرفته شد. یازدهم نوامبر علاوه بر سالگرد تسلیم آلمان یک روز یکشنبه و تعطیل رسمی نیز و بود که برای اجرا کودتا آسان تر به نظر می رسید. برای تهیه مقدمات این برنامه جلسات متعددی در حزب نازی تشکیل شد که در آن هرمان گورینگ فرمانده گروه شبه نظامی هیتلر و ریختر دییر اتحادیه نبرد آلمان هم شرکت داشتند.

روز هفتم نوامبر فون کار رئیس شورای باواریا اعلام کرد که شب بعد یک اجتماع مهم برای اعلام سیاست جدید حکومت باواریا در سالن بزرگ آبجوفروشی بورگربروکلر تشکیل خواهد شد. هیتلر که مانند سایر رهبران احزاب و گروههای سیاسی برای شرکت در این جلسه دعوت شده بود احساس کرد که فون کار این جلسه را برای خنثی کردن نقشه های او ترتیب داده است. این شایعه هم قوت گرفته بود که رهبران حکومت باواریا می خواهند جدا ای باواریا را از آلمان اعلام کنند و پرنس روپرخت وارت تاج تخت سلطنت باواریا را به عنوان پادشاه آینده این کشور معرفی کنند.

هیتلر که استقلال باواریا را مانع بزرگی برای هدف نهایی خودش یعنی اتحاد سرزمین آلمان می دانست تصمیم گرفت نقشه خود را همان روز هشتم به اجرا بگذارد. هیتلر طی یک جسله طولانی همکاران خود را قانع کرد که نیروهای مسلح پس از پر شدن سالن آبجوفروشی بورگربروکلر و حضور کلیه رهبران سیاسی این محل را تحت محاصره قرار دهند و اعضای شورای سه نفره را وادار به تسليم و همکاری کنند.

راس ساعت هشت و نیم بعد از ظهر روز هشتم نوامبر ۱۹۲۳ که سالن آبجوفروشی بورگربروکلر از جمعیت پر شده و اعضای شورای سه نفری روی صحنه حضور یافته بودند کامیون حامل افراد مسلح پیراهن قهوه ای در اطراف ساختمان مستقر شدند و محل را محاصره کردند. در همین لحظه هیتلر همراه گروهی پیراهن قهوه ای به اتفاق گورینگ، ریختر، هس، و دوست و مشاور آلمانی - آمریکایی اش هانستانگل به طرف صحنه به راه افتاد و جلسه را در اختیار خودش قرار گرفت سپس با فریادی اعلام کرد که انقلاب ملی ما آغاز شده و ساختمان در محاصره نیروهای مسلح ماست سپس همراه با اعضای شورای سه نفره به اتاق پشت صحنه رفتند. هیتلر برای جلب همکاری شورای سه نفره گفت که ژنرال لودندورف نیز با این نقشه موافقت کرده و فرماندهی نیروها را به سوی برلین بر عهده خواهد گرفت. فون کار در برابر پیشنهاد هیتلر از او خواست که فرصت مشورت به آنها داده شود و هیتلر در حالی که گراف، محافظ شخصی خود را مراقب آنها گماشت به صحنه آبجوفروشی بازگشت.

هیتلر با صدای بلند شروع به صحبت کرد و در عرض چند دقیقه جمعیت را تحت تاثیر خود قرار داد و با تأکید بر اینکه ژنرال لودندورف حمایت خود را از طرح او اعلام کرده و فرماندهی نیروها را در حرکت به سوی برلین بعده خواهد گرفت جمعیت را به هیجان آورد و شوری از احساسات وطن پرستی سالن را فرا گرفت. وقتی که هیتلر جمعیت را با خود همراه ساخت خطاب به آنان گفت حال اعضای شورای سه نفری در اتاق دیگر مشغول مذاکره هستند تا درباره همکاری با من تصمیم بگیرند، آیا می توانم پشتیبانی شما را از خود به آنها ابلاغ کنم؟



جمعیت یک صدا و رعد آسا فریاد زدند یا. یا. یا (بلی. بلی. بلی) که با ورود ژنرل لودندورف به سالن نیز احساسات و شوق مردم حاضر چندین برابر شد.

با جوی که به وجود امده بود بقیه کارها به سرعت فیصله یافت، اعضای شورای سه نفره هم مجبور شدند موافقت خود را با شورشیان اعلام کنند و هنگامی که هیتلر برای اعلام همکاری آنها روی صحنه آمد جمعیت سرود معروف آلمان بالای همه را سر دادند.

در حالی که این صحنه ها در آبجوفروشی جریان داشت دو هزار نفر افراد مسلح نازی در دو گروه به فرماندهی سروان ارنست روهم و ماکس آمان مراکز نظامی و نقاط حساس شهر را تصرف کرده و به اسلحه و مهمات ارتش دست یافته بودند. در میان این نیروهای مسلح حزب نازی چهره تازه ای هم دیده میشد که بعدها در تشکیلات حزب نازی و حکومت هیتلر نقش مهمی بازی کرد. وی هاینریش هیملر نام داشت که تا آن زمان با هیتلر آشنایی نداشت. سروان روهم هنگام تصرف پادگان مرتکب اشتباهی شد که بعدها برای آنها گران تمام شد. او در مرکز مخابرات از افراد نازی کسی را نگذاشت و به افسر مسول مخابرات اعتماد کرد.

ماکس آمان ساختمانهای دولتی و بانک مونیخ را تصرف کرد و در مرکز پلیس هم پوهنر که از سوی هیتلر برای ریاست پلیس تعیین شده بود بدون مقاومتی وارد مرکز پلیس شد و میز ریاست را اشغال کرد.

در حدود ساعت ۱۰ شب هیتلر آبجوفروشی را برای بازدید از اوضاع شهر ترک گفت و در غیاب خود کنترل امور را به ژنرال لودندورف سپرد. هیتلر بعداً از این کار خود به عنوان بزرگترین اشتباه در کودتای مونیخ یاد کرد زیرا پس از خروج وی از آبجوفروشی ژنرال فون لوسو از لودندورف اجازه گرفت به دفتر کار خود ببرود و با اجازه لودندورف از خط محاصره نیروهای نازی خارج شدند. هیتلر ساعتی بعد مراجعت کرد و وقتی از این ماجرا آگاه شد بالحنی پرخاشجویانه به لودندورف گفت چطور به خودش اجازه چنین کاری را داده است. ژنرال فون لوسو مقارن نیمه شب با مرکز مخابرات پادگان مونیخ تماس بر قرار کرد و در حدود ساعت سه بامداد روز نهم نوامبر این پیام ژنرال لوسو در تمام ایستگاههای مخابرات دریافت گردید:

کمیسر کل ایالتی فون کار، ژنرال فون لوسو و سرهنگ فون زایسر قیام هیتلر را مردود و غیر قانونی اعلام می کنند. پشتیبانی شفاهی با تهدید و اسلحه گرفته شده و بی اعتبار است. فون لوسو

به دنبال این پیام جمع اوری نیرو از پادگانهای مجاور برای حرکت به سوی مونیخ و درهم شکستن کودتا آغاز شد.



اولین واکنش های این خبر در مرکز پلیس مونیخ بروز کرد و فریک معاون پلیس مونیخ دستور بازداشت پوهنر را که از طرف هیتلر منصوب شده بود را صادر کرد. هیتلر که از شنیدن این اخبار به شدت عصبانی شده بود به یک گروه از نیروهای خود فرمان داد برای نجات پوهنر حرکت کنند.

مونیخ در بامداد روز جمعه نهم نوامبر در هوایسرد و برفی وضع درهم و برهم و غریبی داشت. قسمتی از شهر در تصرف نیروهای هیتلر بود و مردم که تصور می کردند رهبر تازه ای پیدا کرده اند نسبت به هیتلر و نازی ها ابراز احساسات می نمودند. اما در قسمت دیگری در شهر پلیس بر اوضاع مسلط بود. در مرکز پلیس پوهنر همچنان تحت بازداشت بود و گروههای اعزامی هیتلر در برابر مقاومت پلیس عقب نشسته و حاضر به خونریزی برای پوهنر نشده بودند.

ساعت ده بامداد نخستین واحدهای قوای دولتی وارد شهر شدند و پادگان نظامی مونیخ که افراد سروان روهم در آن مستقر شده بودند تحت محاصره قرار گرفت. هیتلر و لودندورف و دیگران از نخستین ساعت‌ها صبح برای تعیین خط مشی بعدی خود مشغول مذاکره بودند و پیشنهاد سرهنگ کریبل و سروان گورینگ برای حرکت دادن نیروها به طرف مرز اتریش و حمله مجدد پس از تجدید قوا بیشتر از راه حل های دیگر مورد توجه قرار گرفته بود. اما خبر رسیدن نیروهای دولتی به شهر و محاصره شدن افراد سروان روهم ادامه مذاکره درباره این پیشنهاد را متوقف ساخت و هیتلر گفت ما چاره ای جز جنگ نداریم و هرگونه تردید و تعللی به زیان مان تمام خواهد شد.

هیتلر تصمیم گرفت تمام نیروی خود را به طرف شهر حرکت دهد و به لودندورف و همکاران دیگرش گفت که در صف مقدم این نیروها به طرف شهر پیش خواهیم رفت. هیتلر امیدوار بود که در مسیر این راهی‌پیمایی مردم به آنها پیوندند و نظامیان هم از تیراندازی به سوی ژنرال لودندورف که هنوز یک قهرمان ملی به شمار می رفت خودداری کنند.

لودندورف با چنین باوری در پیش‌پیش نیروهای نازی شروع به حرکت کرد. در صف مقدم هیتلر با نشان صلیب آهن، لودندورف با یونیفورم ژنرالی و نشانهای افتخار متعدد، گورینگ با عالیترین نشان لیاقت و قهرمانی و ریختر رئیس اتحادیه نبرد آلمان حرکت می کردند. تعداد نفرات این نیروها هنگام ورود به شهر در حدود دو هزار نفر بودند که در یک صف منظم چهار نفری با پرچم های صلیب شکسته پیش می رفتند و با خواندن سرودهای میهنی توجه مردم را به خود جلب می نمودند.



راهپیمایی تا میدان مارین پلاتز که تالار شهرداری در آن قرار داش و قبل از طرف نیروهای هیتلر تصرف شده بود بدون حادثه ای برگزار شد. پرچم صلیب شکسته بر فراز تالار شهرداری در اهتزار بود و هزاران نفر از مردم مونیخ که به دنبال هیتلر بودند و در میدان اجتماع کرده بودند با خواندن سرود نازی ها را تشویق می کردند. مسیر حرکت جمعیت از این نقطه به بعد به سمت پادگان نظامی شهر بود، ولی راه عبور جمعیت در فلدرنهال به وسیله یک واحد مجہز از نیروهای پلیس مسدود شده و در پشت سر آنها به فاصله دورتری یک واحد از نیروهای دولتی با یونیفورم سبز مستقر گردیده بودند. افسر فرمانده نیروهای پلیس به نیروهای نازی و افرادی که به دنبال آنها حرکت می کردند اخطار کرد از پیش روی خودداری کنند ولی هیتلر و لوبدورف و در پشت سر آنها سایرین با قدمهای آهسته تر به حرکت خود ادامه دادند. افسر پلیس به افراد خود فرمان اماده باش داد و همه آنها سلاحهای خود را به طرف جمعیت نشانه گرفتند. در این لحظه تیری به طرف پلیس شلیک شد و یکی از افراد پلیس به زمین افتاد. افراد پلیس به طرف مردم آتش گشودند و با تیراندازی متقابل از طرف نیروهای هیتلر جوی خون در وسط خیابان به راه افتاد.

در صفوف مقدم نیروها عده ای به خاک افتادند و تصور اینکه هیتلر و لوبدورف هم کشته شده اند نظم نیروهای نازی به بهم ریخت و بسیاری از آنها از مکان فرار کردند. اما در واقع هیتلر و لوبدورف هیچکدام کشته نشده بودند. گراف محافظ شخصی هیتلر خود را سپر بلای او کرده بود و با پذیرفتن ۱۲ گلوله در بدن خود هیتلر را نجات داد و لوبدورف هم که سرباز کهنه کاری بود به محض شنیدن صدای گلوله پهن زمین شد و جان سالم به در بردا. کشته شدگان صف مقدم به جز محافظ شخصی هیتلر و آجودان لوبدورف که نقش محافظ او را هم بازی می کرد ریختر رئیس اتحادیه نبرد آلمان بود.

در واقعه فلدرنهال جمua ۲۰ نفر کشته شدند که چهار تن از آنها از نیروهای پلیس مونیخ و بقیه از اطرافیان هیتلر و طرفداران او بودند. هیتلر که استخوان بازوی چپش از جا در رفته بود به وسیله افراد خود از صحنه خارج شد. لوبدورف خود را تسليم نیروهای پلیس مونیخ کرد، گورینگ هم که از ناحیه ران زخمی شده بود به وسیله یکی از افراد خود به خانه ای در نزدیکی محل واقعه منتقل شد تا بعدا به جای مطمئن تری برده شود.

در تمام این ماجرا از همکاران نزدیم هیتلر فقط رودلف هس از صحنه غایب بود زیرا هیتلر قبل از ترک آنجو فروشی بورگبروکلر عده ای مقامات مهم دولتی از جمله رئیس حکومت باواریا و رئیس پلیس را به دست او سپرده و گفته بود آنها را در یک ویلای دور افتاده نزدیک دریاچه تگرنسی به گروگان نگاه دارد. هس گروگان های خود را به محل مورد نظر بردا و لی گروگان ها از یک لحظه غفلت او استفاده کرده و راننده اتومبیل را وادار کردند آنها را به مونیخ بازگرداند.

کودتای مونیخ در کمتر از ۲۴ ساعت با شکست نازی‌ها و آدولف هیتلر پایان یافت و نیروهای تحت فرمان سروان روهمن نیز عصر روز نهم نوامبر بدون مقاومت تسليم شدند. دولت باواریا حزب ناسیونال سوسیالیست را غیر قانونی اعلام کرد و بازداشت سران این حزب افراد مسلح گروه اس.آ در تمام شب نهم تا ظهر روز دهم نوامبر ادامه داشت.

اما جستجوی پلیس برای یافتن هیتلر در مونیخ بی نتیجه بود، زیرا هیتلر به خانه بیلاقی هانستانگل در اوینگ رفته بود و تحت مراقبت همسر هانستانگل خود را باز یافته بود. هیتلر از سرنوشت هیچ یک از یاران و همکاران نزدیک خود خبر نداشت و تمام شب را به علت درد شدید بازویش به خواب نرفته بود. دکتر شولتز دوست و پزشک هیتلر که همراه او به آنجا رفته بود صبح روز دهم نوامبر به مونیخ بازگشت تا هم داروهای مسکن و وسائلی برای معالجه بازوی آسیب دیده هیتلر با خود بیاورد و هم او را از جریان اوضاع مطلع سازد. شولتز در مراجعت پزشک متخصص دیگری را هم با خود آورد تا بازوی او را معاینه کند. هیتلر از این بی احتیاطی ناراحت شد ولی دکتر شولتز گفت که به همکار خود اطمینان دارد.

تمام بعد از ظهر یکشنبه یازدهم نوامبر هیتلر با نگرانی در اتاق خود قدم می‌زد و بیشتر در این فکر بود که مخفیانه به اتریش برود و مدتی در خانه یکی از بستگان خود زندگی کند. ولی دیگر دیر شده بود ساعت ۵ بعد از ظهر نیروهای پلیس که از ارتباط هیتلر با هانستانگل آگاه بودند به خانه آنها رسیده بودند. هیتلر که از این موضوع مطلع شد و کار را تمام شده می‌دید تصمیم به نوشتن توصیه هایی برای همکارانش گرفت و توصیه های خود را در سه نامه به روزنبرگ و ماکس آمان و آقای هاستینگل نوشت و زیر هر یک را خودش امضا کرد و زیر چند برگ سفید هم امضا کرد تا بعدها از طریق وکیلش آنها را برایش پر کنند.

در این هنگام نیروهای پلیس به داخل خانه آمده بودند. هیتلر با افسر پلیس دست داد و سپس چند دقیقه با حرارت درباره افکار و عقاید خود با مامورینی که برای بازداشت وی آمده بودند سخن گفت. مامورات پلیس در سکوت کامل به خطابه او گوش فرا دادند و سپس منتظر ماندند تا هیتلر لباسهای خود را بپوشد. هیتلر که هنوز نمی‌توانست بازوی چپ خودش را تکان بدهد به کمک یکی از ماموران لباسش را پوشید و در پایان از یکی از آنها خواص نشان صلیب آهن او را هم به سینه اش نصب کند.

ساعت ۹ و چهل و پنج دقیقه شب یازدهم نوامبر ۱۹۳۳ در حالی که باران شدیدی می‌بارید هیتلر در برابر زندان لاندسبیرگ در شصت کیلومتری غرب مونیخ از اتومبیل پیاده شد و در سلوول شماره ۷ که مخصوص زندانیان مهم و خطروناک بود زندانی گردید...



مقدمه



همواره این پرسش مطرح گردیده است که چرا پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، آلمانی‌ها مقاومت قابل توجهی از خودشان بروز ندادند؟ چرا همانطور که جنبش‌های پارتیزانی گوناگونی در روسیه، لهستان، فرانسه و بلژیک بر علیه آلمانی‌ها ایجاد گردیدند، جنبش‌های پارتیزانی مشابهی در آلمان و علیه متفقین به وجود نیامد؟ آیا «نازی‌ها» طرحی برای ایجاد چنین جنبش‌هایی داشتند؟ آیا مردم آلمان تمایلی به مقابله با متفقین داشتند؟ و آیا آنچه که جنبش «ورولف» (گُرگ مرد) نامیده می‌شد، حقیقتاً به وجود آمد یا تنها در مخيله مبلغان «نازی» وجود

ایجاد سازمان

پتر پفیلد در کتاب «هیملر: رایشزفوهرر اس اس» اشاره می‌کند که ورولف صرفاً یک افسانه نبود، بلکه واقعیت داشت. او اشاره می‌کند که هیملر یک افسر اس اس به نام پروتسман را مأمور کرده بود که «یک سازمان مخفی به نام ورولف به راه بیاندازد تا اگر کشور اشغال گردید، ناسیونال سوسیالیسم را به صورت زیرزمینی زنده نگه دارد.»

نام ورولف از روی کتابی که توسط هرمان لونز در سال ۱۹۱۰ نوشته شده بود و در باب یک رزمندۀ چریک آلمانی در قرن هفدهم بود برداشت شده بود.

تقریباً از اواسط سال ۱۹۴۴ که احتمال شکست بر ذهن شماری از آلمانی‌ها سایه افکنده بود، هاینریش هیملر تصمیم گرفت بر روی برنامه جدید خود که «عملیات ورولف» نامیده می‌شد کار کند. او برای هدایت این عملیات، اس اس اوبرگروپن فوهرر (سپهبد اس اس) هانز-آدولف پروتسمان را انتخاب کرد و به او دستور داد یک گروه نخبه از نیروهای داوطلبان را سازماندهی کند که به طور محترمانه پشت خطوط دشمن به عملیات پردازند. این نیروهای داوطلب «ورولف» (گُرگ مرد) نامیده می‌شدند.

فرماندی پروتسمان

سپهبد اس اس هانز- آدولف پروتسمان که مسئولیت نظارت بر پروژه را بر عهده داشت افسری پرانرژی و با روحيه بود. او در سال ۱۹۴۱ با درجه رهبر ارشد اس اس و پلیس در شمال روسیه مسئولیت امنیت درونی منطقه و مبارزه ضد پارتیزانی را بر عهده داشت و بعداً سمت مشابهی در اوکراین و روسیه جنوبی دریافت کرد. در اوایل سال ۱۹۴۴ بود که او به عنوان فرمانده نبردگروه «پروتسمان» در اوکراین در رأس شماری از نبردهای ضد پارتیزانی قرار گرفت و به دلیل شایستگی هایی که از خود نشان داد به دریافت نشان صلیب طلای آلمان نائل گردید که از نشان های بسیار برجسته محسوب می شد.

پروتسمان در سپتامبر ۱۹۴۴ توسط هاینریش هیملر به عنوان «بازرس کل دفاع ویژه» منصوب گردید. او وظیفه یافت که یک مرکز فرماندهی در برلین برقرار کند و سازماندهی و آموزش نیروها را بر عهده بگیرد. پروتسمان به عنوان «بازرس کل دفاع ویژه» «معین گردید وظیفه برقراری مرکز فرماندهی نیرو در برلین و سازماندهی و آموزش نیروها را بر عهده گرفت. پروتسمان هنگام اقامت در مناطق اشغالی اوکراین تاکتیک های چریکی مورد استفاده توسط پارتیزان های شوروی را مطالعه کرده بود و قصد داشت که نیرویی مشابه با تاکتیک هایی مشابه به وجود بیاورد.

در اینجا مشکلاتی وجود داشت. در ابتدا اینکه آلمان به شدت از کمبود نیروی انسانی رنج می برد. آخرین ذخایر انسانی شاخه های مختلف نیروهای مسلح اعزام شده بودند و آخرین صفوف نیز در فولک اشتورم (نیروی مردمی) سازماندهی گردیدند. بنابراین ایجاد یک سازمان نظامی جدید تا حدی مشکل بود. با این حال حمایت اس اس از یک سو و وجود آخرین منبع در دسترس انسانی (جوانان هیتلری) باعث شد که پروتسمان بتواند حدود پنج هزار داوطلب را سازماندهی کند.

وظیفه ورولف ها

بر عکس آنچه که ممکن است تصور شود، ورولف ها پارتیزان نبودند. پارتیزان ها نیروهایی بودند که در دسته های نسبتاً قابل توجهی به نیروهای منظم دشمن هجوم می آوردن و گاه به نبردهای تن به تن مهمی دست می زدند. پارتیزان ها دارای یونیفورم نظامی نبودند و از این لحاظ وجود آنها بر خلاف قوانین بین المللی جنگی بود که به امضای اکثر کشور ها (از جمله اتحاد شوروی) رسیده بود.

ورولف ها طبق برنامه و در اصل نیروهایی یونیفورم پوش محسوب می شدند. نقشی که بر عهده ورولف ها سپرده شده بود بیشتر به نقش نیروهای ویژه متفقین و کماندوهای آنها شباهت داشت. ورولف ها همچون کماندو ها در یگان های بسیار کوچک چند نفره سازماندهی می شدند. به طور کلی هر «گروه» ورولف دارای ۴ تا ۶ رزمنده بود و هر ۶ تا ۱۰ گروه یک «دسته» (ایجاد می کردند و هر ۶ تا ۸ دسته یک «بخش» را به وجود می آورند. آنها همچون کماندو ها در پشت خطوط دشمن به فعالیت می پرداختند و یک مأموریت ویژه را انجام می دادند. یک نکته جالب اینکه ورولف ها فرص های سیانور با خود داشتند و انتظار می رفت که به جای اسیر شدن خودکشی کنند.

در ابتدا مطابق برنامه ها قرار بود که ورولف به عنوان یک نیروی منحرف کننده دشمن عمل کند. به عبارتی تا پیش از تسليم آلمان، وظیفه اصلی ورولف ها این بود که ذهن متفقین را از اهداف اصلی خود دور بدارند و ذهن آنها را مشغول اقدامات انحرافی ورولف کنند.

اگرچه تا پیش از سقوط آلمان از حمایت و همکاری دیگر سازمان های آلمانی همچون «فولک اشتورم» (نیروی مردمی) که یک یگان مردمی از افراد سالخورده یا بسیار کوچک بود، تشکیل می شد. تمام یگان های ورولف متشکل از جوانان و افراد کم سن و سال بودند.

آموزش

مرکز اصلی آموزش در غرب، قلعه هولشرات در نزدیکی ارکلنتس بود که تا اوایل سال ۱۹۴۵ حدود ۲۰۰ نوازش را آموزش داد که عمدتاً اعضای پیشین جوانان هیتلری بودند. این جوانان هیتلری توسط اس اس ها آموزش دیدند.

تакتیک های مورد نظر سازمان شامل حملات تک تیراندازی، ایجاد آتش سوزی، خرابکاری و آدم کشی می شد. آموزش شامل مواردی همچون تولید مواد منفجره دست ساز، ساخت چاشنی از مواد عادی همچون مداد و قوطی کنسرو، و هر عضو آموزش می دید که چگونه به برج نگهبانی پرده و با یک حرکت سریع و تنها با استفاده از یک متر سیم نگهبان را خفه کند. مطابق برنامه قرار بود انواع سلاح های مختلف را در دسترس اعضای ورولف قرار داد، همچون گُت های ضد آتش، هفت تیر های والتر صدا خفه کن و

اما در واقعیت تسليحات و تجهیزات فوق الذکر تنها روی کاغذ وجود داشت. ورولف هرگز دارای تجهیزات کافی، سازماندهی و نیز همکاری لازم نبود. با وضعیت تدارکاتی بحرانی آلمان در سال ۱۹۴۵، افسران فرمانده یگان های اس اس و ورماخت مایل نبودند با خاطر سازمانی که ارزش واقعی استراتژیک آن مشکوک بود، اندک تجهیزات خود را تحويل دهند.

دفن تسليحات و تجهیزات

کوشش های غیر سازماندهی شده ای انجام شد تا مواد منفجر شونده، مهمات و تسليحات در مناطق مختلف کشور دفن شوند تا بعد از شکست آلمان مورد استفاده ورولف قرار بگیرند. این تسليحات و مهمات بیشتر در مناطق داخلی تر آلمان دفن گردیدند، زیرا این احتمال وجود داشت که مناطق مرزی آلمان همچون دوران پس از جنگ جهانی اول، توسط فاتحان بریده شوند و به همسایگان آلمان واگذار گردند. این احتمال کاملاً درست بود، زیرا بعد از پایان جنگ جهانی دوم، شرایطی بسیار وحشتناک تر از پایان جنگ جهانی اول بر آلمانی ها تحمیل گردید. به عنوان مثال، سرزمین پروس که متعدد کننده ملت آلمان به رهبری بیسمارک بود، رسماً منحل گردید و هویت خود را از دست داد و میان لهستانی ها و روس ها تقسیم شد.

صرف نظر از میزان پایین تجهیزات دفن شده، در دوره پس از جنگ سازماندهی و شبکه ارتباطی جنبش به قدری ضعیف بود که اندک افرادی بودند که می دانستند تجهیزات در کجا دفن شده است. بخش عظیمی از آنها بعداً توسط روس ها کشف شدند.



نقش و تبلیغات ورولف

گوبلز توجه بسیار زیادی به جنبش ورولف داشت. او یک ایستگاه رادیویی جدید به نام «رادیو ورولف» «ایجاد کرد که حتی برای چند هفته فعالیت می‌کرد. سخنان گوبلز به ویژه در شهرت ورولف موثر بود. گوبلز اعتقاد داشت در جایی که تمایل عمومی برای مقابله با دشمن وجود نداشته باشد، باید با این ورولف‌ها از رعب و وحشت استفاده نمود. همچنین گوبلز اعتقاد داشت که از جمعیت آلمان تنها ۱۰٪ تا ۱۵٪ درصد بودند که به صورت بالقوه از یک اقدام انقلابی حمایت می‌کردند. هدف گوبلز این بود که از ورولف برای فعال‌سازی این پتانسیل استفاده کند.

ایستگاه رادیویی آغاز به فعالیت کرده بود تا مردم را به مقاومت تا آخرین قطره خون ترغیب کند. شعار این ایستگاه که بارها و بارها تکرار شد چنین بود:

«سیر توت آلز روت» (مرگ بهتر از سُرخ) به عبارت دیگر شعار این رادیو این بود که جنگیدن و مردن بسیار بهتر از تعظیم کردن به کمونیست‌ها می‌باشد.

فعالیت کلی ورولف‌ها

علاوه بر آموزش‌هایی که اعضای ورولف توسط آموزگاران اس اس دیده بودند، فنون به ستوه آوردن اشغالگران از طریق جزوه‌ها و تبلیغات رادیویی به اعضای ورولف گفته می‌شد و حتی پس از ماه می ۱۹۴۵ نیز چنین شیوه‌های خرابکاری استفاده گردید. ضمناً تنها مردان نبودند که در ورولف فعالیت می‌کردند و در میان آنها زنان و دختران و حتی کودکان ۸ ساله هم فعالیت کرده و در عملیات‌های چریکی حضور می‌یافتدند.

ورولف‌ها در کمین کردن و تیراندازی مهارت داشتند و جان بسیاری از افسران و سربازان متفقین و شوروی را گرفتند. حتی این شایعه وجود دارد که نخستین فرمانده شوروی در برلین، ژنرال برزازین نیز توسط افرادی که در شارلوتنبورگ کمین کرده بودند در ژوئن ۱۹۴۵ کشته شد. ساختمان‌هایی که محل ستاد‌های متفقین و شوروی بودند، اهداف مطلوبی برای بمب‌گذاران ورولف محسوب می‌شدند. یک انفجار در اداره مرکزی پلیس برمن برای مثال که در ژوئن ۱۹۴۵ و ده‌ها نفر را کشت.

ورولف‌ها به تک تیراندازی می‌پرداختند. جاده‌ها را مین‌گذاری می‌کردند. در گاز تانک‌ها و جیپ‌ها شن می‌ریختند. ذخایر غذایی و مایعات را مسموم می‌کردند که یکی از اقدامات محبوب آنها بود که به ویژه علیه نیروهای ارتش سرخ موقیت زیادی یافت و برای شوروی‌ها در درس درست کرد. سایرین نیز صدماتی از این بابت دیدند. برای مثال میان ماه‌های فوریه تا ژوئیه ۱۹۴۵، حدود ۱۸۰ امریکایی با مایع مسموم به قتل رسیدند.



اگرچه وِرُولف ها قرار بود به عنوان یک نیروی یونیفورم پوش و کماندویی عمل کنند، اما با توجه به شرایط بحرانی وقت، درگیر جنگ های چریکی علیه ارتش های مهاجم شدند و در برخی موارد صفات پارتیزانی به خود گرفتند. گاه به اقدامات سرزین سوخته دست می زدند و گاه با خشونت علیه آلمانی های خائن، همدست و یا شکست گرا دست می زدند. موضوع یونیفورم پوش نمودن وِرُولف ها به ویژه با شکست رسمی آلمان در ۸ می ۱۹۴۵ غیر ممکن گردید.

حملات وِرُولف یا اقدامات مستقل؟

تقریباً تا ابتدای سال ۱۹۴۵ حدود بیش از ۵۰۰۰ داوطلب سازماندهی شدند. در بهار سال ۱۹۴۵ این نیرو به شدت افزایش یافت. یعنی هنگامی که حزب ناسیونال سوسیالیست و وزارت تبلیغات تمام مردم را تشویق می کردند که سلاح به دست بگیرند و علیه دشمن و خائنان به نبرد پردازند. یوزف گوبزل در سخنرانی خود در ۲۳ مارس ۱۹۴۵ که به «سخنرانی وِرُولف» مشهور گردید، از هر آلمانی درخواست کرد که تا سرحد مرگ بجنگد.

بنابراین دو نیرو به موازات هم شکل گرفتند: نیروی واقعی و اصلی متشکل از افراد آموزش دیده ای وِرُولف که عمدهاً متشکل از اعضای جوانان هیتلری بودند که توسط آموزگاران اس اس تربیت شده و آموزش دیده بودند. گروه دوم، که در نتیجه تبلیغات و یا احساس درونی سلاح به دست گرفته بودند، متشکل از افراد متعصبی بودند که به هیچ وجه سازماندهی نشده بودند، اما به طور جداگانه، خودسرانه و مستقلانه به خشونت علیه متفقین متجاوز و خائنان اقدام می کردند.

بنابراین عدم سازماندهی لازم وِرُولف، عدم وجود یک صدای رسمی از وِرُولف بعد از دوره تسلیم آلمان، و نیز عدم وجود شواهد کافی، باعث شد حملاتی که بعد از ۱۹۴۵ علیه متفقین یا آلمانی ها سرسپرده به اشغالگران انجام شد، معلوم نگردد که اقدامات وِرُولف بوده اند، و یا اقداماتی که به طور جداگانه و مستقلانه از سوی ناسیونال سوسیالیست ها و میهن پرستان دو آتشه انجام می گرفت.

تا پیش از شکست آلمان در ۸ می ۱۹۴۵ چنانچه اقدامی انجام می شد «رادیو وِرُولف» با اعلام رسمی خود بیان می داشت که اقدام انجام شده توسط وِرُولف ها انجام شده است، اگرچه ممکن بود منابع دیگر ادعای رادیو وِرُولف را رد کنند. برای مثال رادیو وِرُولف در طول سخن پراکنی های رادیویی خود در آوریل ۱۹۴۵ ادعا کرد که سرتیپ موریس رُز فرمانده لشکر سوم زرهی ایالات متحده توسط وِرُولف ها به قتل رسیده است، اگرچه مطابق ادعای منابع دیگر دیگر ژنرال امریکایی توسط نیروهای منظم به قتل رسید.



اما بعد از تسلیم نیروهای مسلح آلمان در ۸ می ۱۹۴۵، دیگر هیچ گونه منبع رسمی وجود نداشت که به عنوان «صدای ورولف عمل کند. به عبارت دیگر در مواردی که بعد از تسلیم آلمان رخ داد، دقیقاً معلوم نگردید که اقدامات انجام شده کار ورولف بوده اند، یا حادثه بوده اند و یا توسط ناسیونال سوسیالیست های دو آتشه و سازماندهی نشده انجام شده اند. برای مثال در یک مورد، اداره مرکزی پلیس دولت نظامی ایالات متحده در برمیان در ۵ژوئن ۱۹۴۵ با دو انفجار بزرگ منهدم گردید که منجر به مرگ ۴۴ نفر گردید. مشخص نگردید که آیا اعضاً ورولف این اقدام را انجام داده بودند، یا انفجار ها بنابر حادثه رخ داده اند و یا مردمی غیر از اعضای سازماندهی شده ورولف و صرفاً با هدف مقاومت در برابر یگانگان چنین عملیاتی را انجام داده بودند. البته در دوره پس از جنگ معمولاً هر گونه انفجاری که توضیحی برای آن وجود نداشت، عمدهاً بر گردن ورولف انداخته می شد.

مقاومت ورولف تا چه زمانی به طول انجامید؟

پری بیدیسکامب در کتاب های خود «ورولف: تاریخ جنبش چریکی ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۴۶-۱۹۴۴» و «آخرین نازی ها: مقاومت چریکی ورولف اس اس در اروپا، ۱۹۴۷-۱۹۴۴» ادعا می کند که ورولف ها پس از عقب نشینی به اشوارتس والد (جنگل سیاه) و کوه های هارتسب به مقاومت علیه اشغالگران ادامه دادند و این مقاومت حداقل تا سال ۱۹۴۷ و شاید حتی تا سال ۱۹۵۰ نیز ادامه یافت. اگرچه، او این مقاومت ها را جزئی می داند. او در توصیف خود از ورولف ها، آنها را «افرادی از جان گذشته» و «افرادی پرتعصباً که در کلب های جنگلی زندگی می کردند» ذکر می کند.

بیدیسکامب در مورد تهدید ورولف به اشغالگران چنین می نویسد: «امریکایی ها و بریتانیایی ها حتی در تابستان سال ۱۹۴۵ به این نتیجه رسیدند که شبکه اصلی ورولف در سطح ملی به طور قطعی نابود شده بود، و دیگر تهدیدی برای اشغال محسوب نمی شد.»



مقدمه ی مترجم: تاریخ قبل از شروع جنگ، برای آلمانی ها نقطه ی عطفی بود. هیتلر با نقص بیمان ننگین ورسای، قصد داشت اقتصاد آلمان را در جهان، اول کند.

البته تا حدودی هم موفق شد. هیتلر طرح های عظیم عمرانی را شروع کرد او اولین اتویان دنیا را ساخت و با کمک معمارش آلبرت اشپیر، سروسامانی به چهره ی ساختمان های برلین و شهر های مجاور داد ولی او در یک تحول روحی سعی کرد غیر ممکن را به ممکن تبدیل کند. طرحی که اگر به سرانجام می رسید می توانست زیان تک تک معماران و مهندسان عمران را بند بیاورد. حتی رویای عظمت آن هم برای انسان ممکن نیست. کارگران آلمانی به کندن پی آن مشغول شدند ولی با شروع جنگ، هیتلر نمی توانست بودجه ی لازم جهت ساخت وولکس هال را تامین کند و به همین خاطر پروژه در بد و شروع، نیمه کاره رها شد.

امید است که این مقاله ناجیز، مورد پسند خوانندگان محترم قرار گیرد.

مقدمه:

Volkshalle

وولکس هال (تالار ملت) که به آن گروب هال (تالار بزرگ) و یا همچنین رومس هال (تالار پیروزی) هم کفته می شد ، دارای یک کنبد غول پیکر شکفت آور بود که توسط آدولف هیتلر و معمارش آلبرت اشپیر طراحی شد. این پروژه هیچ وقت به پایان نرسید.

واژه ی "وولک" (به معنی ملت)، طینی ویژه ای در اندیشه های نازیسم داشت. اصطلاح "جنپیش وولکیش" را می توان به معنی "جنپیش مردم" یا همان "جنپیش فلکیش" است که از همان واژه ی ولک (مردم) اقتباس شده که به عنوان جنبشی ابدی باد می شد.

قبل از جنگ جهانی اول، این طرز فکر پدید آمد که وولکیش، هنر را در توده های مردم آلمان گسترش خواهد داد.

این کلمه معمولاً به مردمان نژاد آریایی تلقی می شود. (به عقاید نژاد آریایی و عقاید نوردیک رجوع شود).

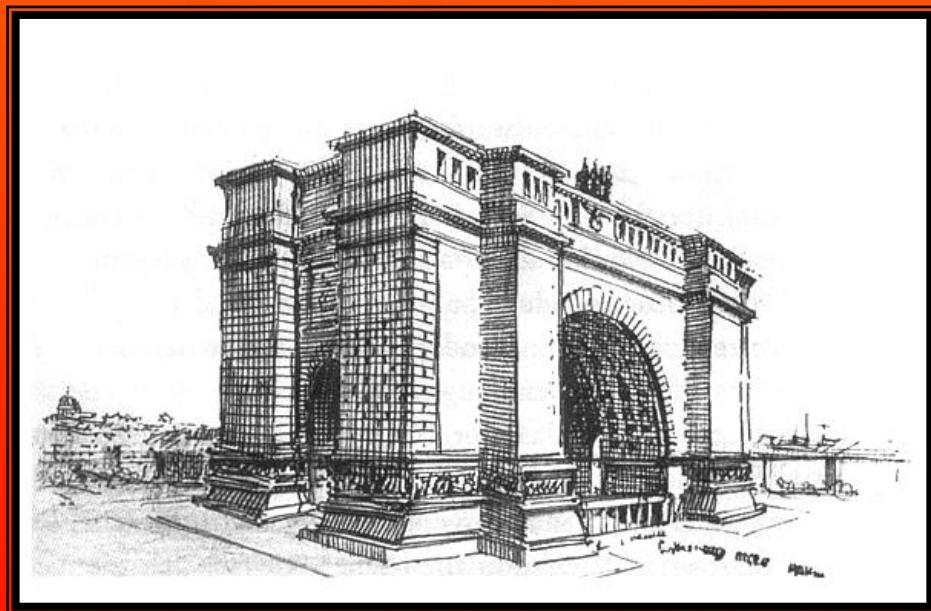
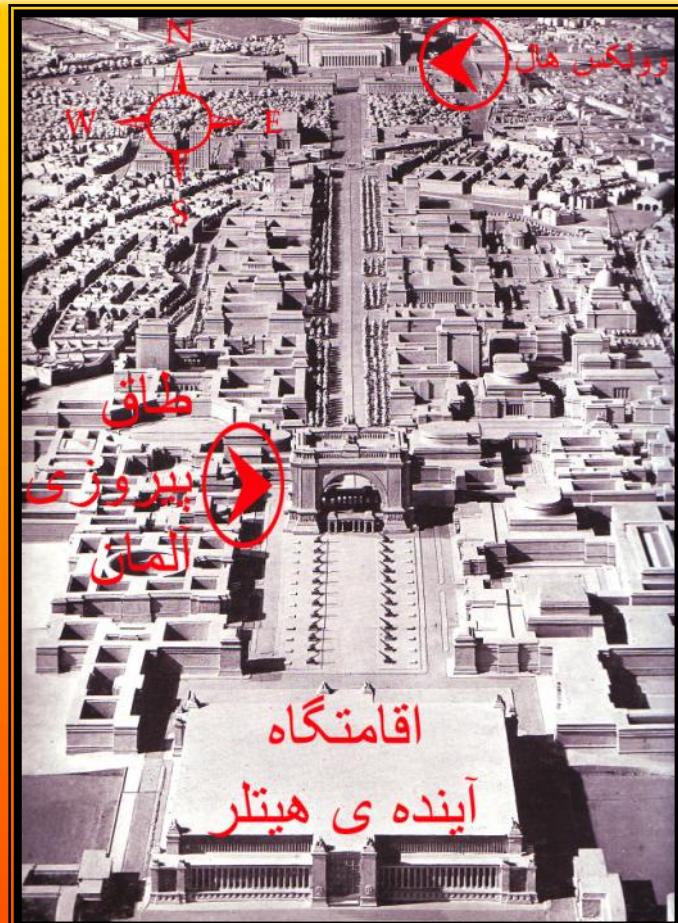
در کل، وولک یعنی مردمی که با نژادی خاص در خاک آلمان ریشه دوانده اند.

هیتلر و معبد پانتئون هادریان [۱]

(طبق اساطیر یونان) آکوستوس، اولین امپراطور رم، خانه ای در منطقه ی پلاتین داشت که به معبد آپولو [۲] راه داشت.

بر همین اساس هم هیتلر چنین طرحی در ذهن داشت و می خواست که محل زندگیش به وسیله ی یک راه، به صلع شمالی وولکس هال (تالار ملت) که محل اجتماعات مردم بود، مرتبط گردد، که در آن راه، یک سازه ی طاق مانند قرار داشت





اندیش



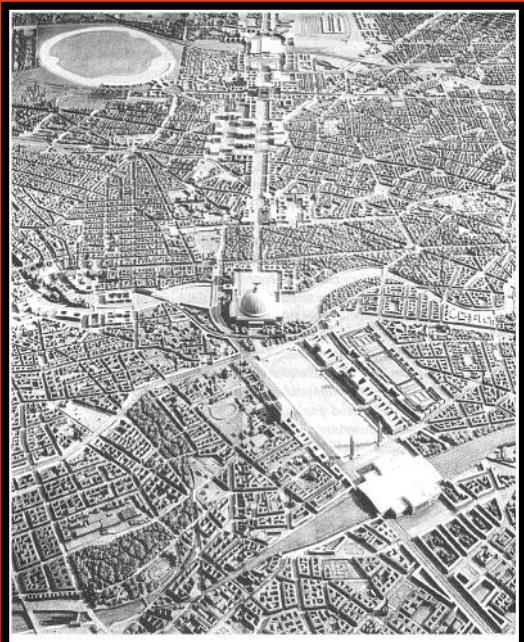
طاق برلین به تقلید از طاق پیروزی فرانسه طراحی شده بود و اگر این طاق به صورت کامل ساخته می شد، چهره‌ی برلین به شکل زیر در می آمد

در هفتم ماه می ۱۹۳۸، هیتلر به صورت خصوصی از طرح این ساختمان واقعاً عظیم که به کفته‌ی آلبرت اشپیر^[۲]، بر اساس معبد هادریان ساخته خواهد شد، بازدید کرد.



هیتلر در این دیدار به این طرح علاقه مند شد و آن را مورد تحسین قرار داد، و گفت که از سال ۱۹۲۵، چنین طرحی که به اسم وولکس هال ساخته شود، در ذهنش بود.

هیملر گسلر^[۴]، مباحثاتی که در زمستان سال های ۴۰/۱۹۳۹ بین او و هیتلر مطرح شده را ثبت کرده، آن هم در زمانی که هیتلر احساسات معماري رومي خود را بروز داد، هیتلر:



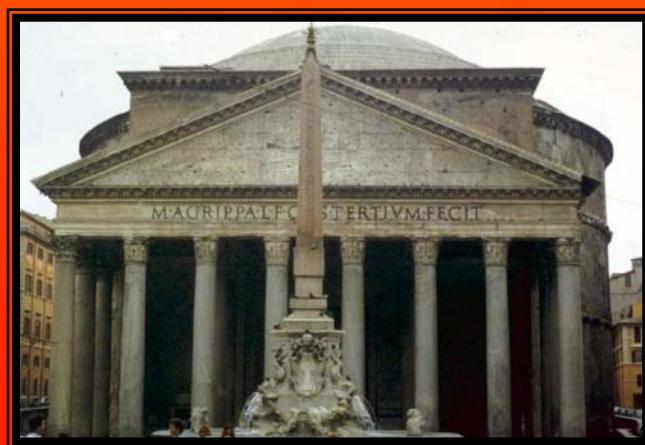
"وقتی من این ساختار را مشاهده کردم، انصافاً بدون هیچ توضیح، عکس و یا پیش فرضی، به قدمتش علاقه مند شدم....برای مدت زمان کوتاهی که من در این مکان (کنار ماکت گنبد) ایستاده ام...جهه ابرهتی!.... من به این گنبد رو باز، خیره شده بودم و جهان را در آن مشاهده می کردم و احساس کردم که باید نام معبد روی آن گذاشت..... خدا و جهان یکیست."

در ۲۴ جون ۱۹۴۰، وقتی که فرانسه فتح شد، هیتلر همراه با آلبرت اشپیر و هرمان گسلر و آرنو برکر^[۵] به بازدید ساختمان های منتخب فرانسه، از حمله پانتئون پاریس پرداختند، احساسات معابد و معماری رومیان در او زنده شد. با این وجود، او کاملا نا امید شده بود. به این خاطر که چنین سازه های پرسکوهی در آلمان وجود نداشت.

نا امیدی او توسط گسلر و برکر، به صورت شخصی ثبت و یادداشت شد.

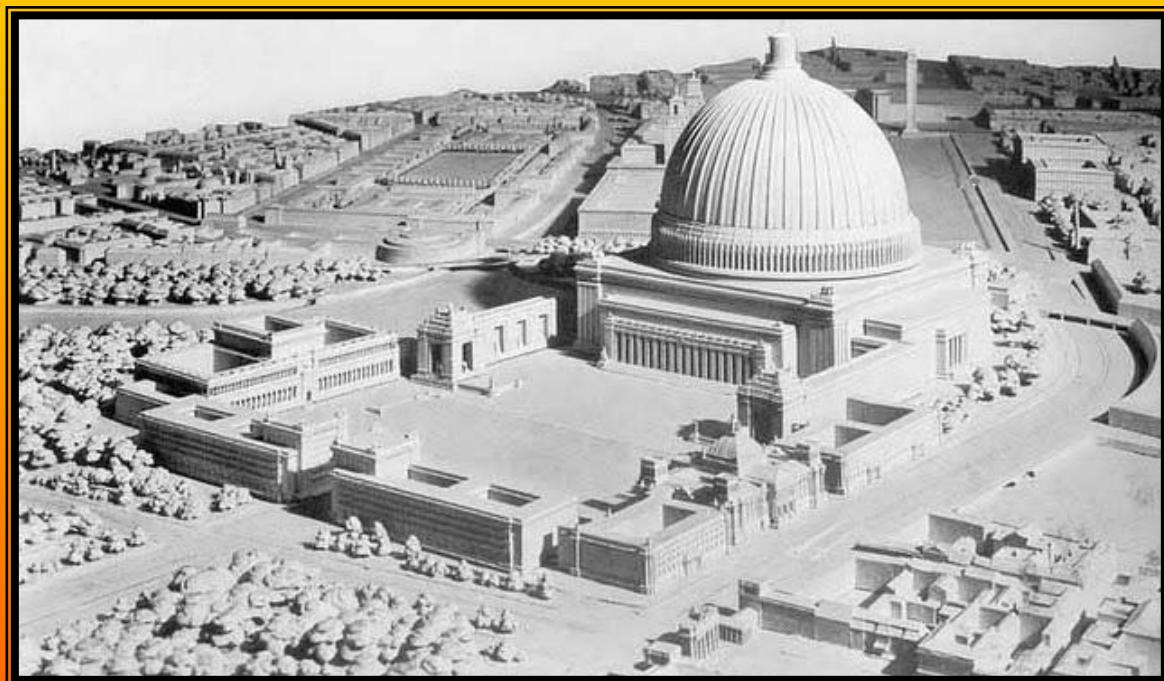
طرح اولیه ی وولکس هال، توسط هیتلر به اشپیر داده شد و این طرح دارای یک سرسرای سنتی سه گوش بود که با ۱۰ ستون و یک تیغه ی مستطیل شکل میانی و کوتاه ساپورت می شد و در پشت آن ساختمان اصلی گنبدی شکلی قرار داشت.

گسلر در یادداشت های خود نوشت که سرسرای معبدی که در طرح هیتلر بود، یادآور معبد پانتئون هادریان و سبک فردوسی کیلی و کارل فردوسی شنکل^[۶] است. به هر حال جزئیات طرح اشپیر که به شیوه ی دوریسی^[۷] بود به جز قسمت های روی سرستون، که به وسیله ی ستون گرانیتی قرمز با سرستونی به سبک مصری ساپورت می شد. این مدل ستون هم قبلا در سرسرای بیرونی اتاق مطالعه ی هیتلر در باغ خارج از ساختمان جدید صدارت رایش استفاده شده بود



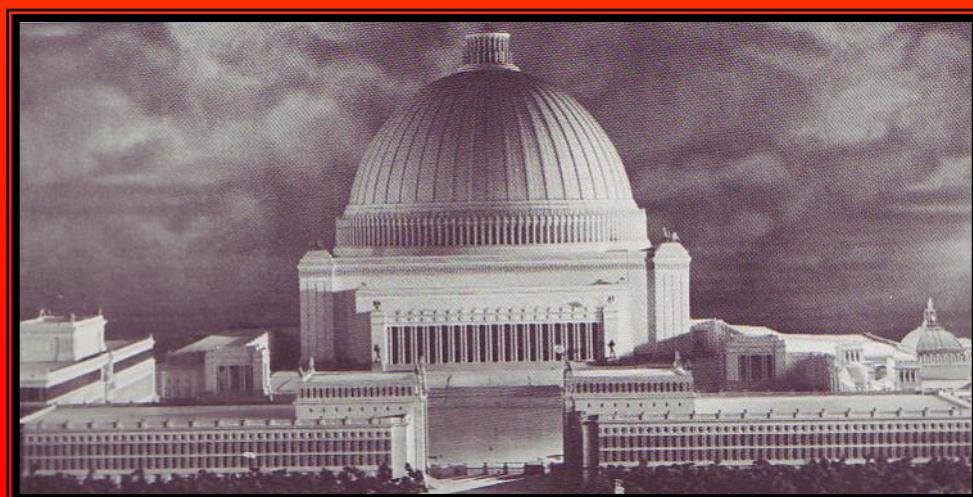
معبد پانتئون :

ساختمان غول آسای اشپیر، مهمترین و با ابهت ترین سازه در طول دوران ها از نظر اندازه و به کار بردن سمبل ها بود. این سازه در مرکز برلین قرار داشت، جایی که می خواست پایتخت جهان شود



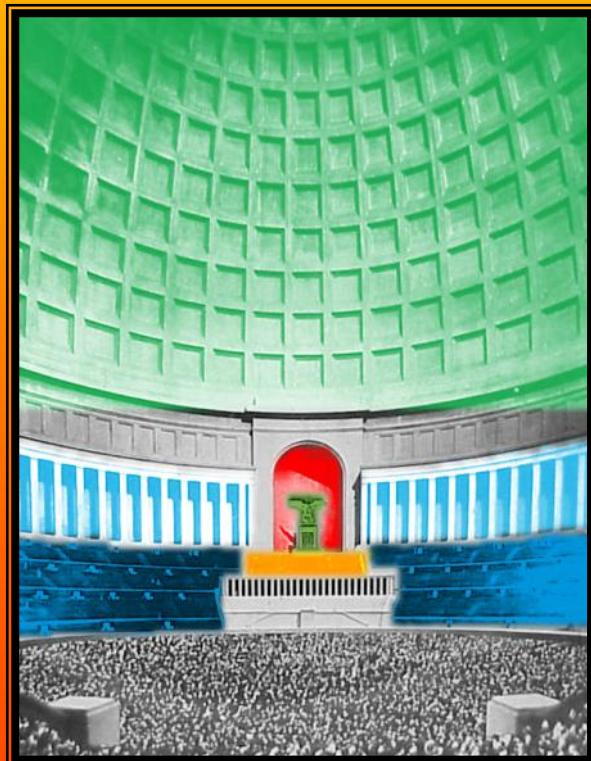
ابعاد این سازه به اندازه‌ای زیاد بود که ساختمان‌های دیگر برلین در محور شمال تا جنوب در برابر، کوتوله بودند. گنبد این سازه که زیرش تریبون گرانیتی قرار داشت، از همین نقطه حدود ۲۱۵ در ۳۱۵ متر مساحت داشت {منظورش مساحتی که تریبون، تا نقطه‌ی مقابلش در آن طرف سازه دارد .م} ارتفاع خود تریبون تا کف ۷۴ متر و ارتفاع خود سازه ۲۹۰ متر بود.

قطر خود گنبد هم ۲۵۰ متر بود که با انجام این محاسبات، اشپیز ۶۷۰ سردرگمی شده بود. در واقع قطر این گنبد، ۱۵ متر از قطر گنبدی که گسلر برای ایتگاه قطار مونیخ طراحی کرده بود، بیشتر بود



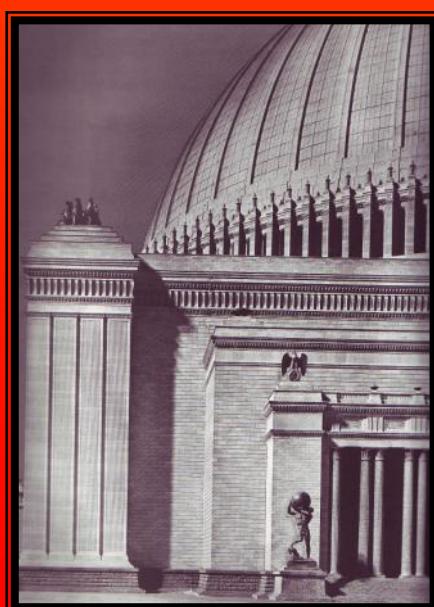
اندیل

با مقایسه‌ی وولکس هال با پانتئون، شباهت‌های زیادی میان آن دو آشکار می‌شود. در وولکس هال دیوار بزرگش در قسمت شمال و انتهای این سازه واقع بود، ۵۰ متر ارتفاع و ۲۸ متر عرض داشت و با موزاییک طلا ساخته شده بود (رنگ قرمز موجود در شکل) که با عقابی به ارتفاع ۳۲ متر تزئین شده بود (سبز پر رنگ).



و در پایین این قسمت، تربیون هیتلر قرار داشت (نارنجی). از همین مکان او ۱۸۰۰۰ نفر شنونده داشت که در محوطه‌ی میانی ساختمان ایستاده بودند و بعضی‌ها نیز در سه ردیف دایره‌وار متعدد مرکز که با ۱۰۰ ستون مرمر به ارتفاع ۲۴ متر ساپورت شده بود، می‌نشستند (آبی پر رنگ). که همان ستون‌ها با جان شاه تیر های فلزی با پوشش مس بودند که با اساس این گنبد در ارتباط بودند (آبی کم رنگ).

سه ردیف نشیمن گاه متعدد مرکز که قطرش ۱۳۰ متر بود. هیچ شباهتی به پانتئون نداشت اما نشیمنگاهش، مانند طراحی تالار کنگره‌ی نورنبرگ توسط لودویک روف بود که بر اساس کولوسئوم طراحی شده بود. دیگر ویژگی‌های داخلی وولکس هال، به وضع مدیون معماری معبد پانتئون هادریان بود: گنبد کنگره دار پنجره مانند (سبز کم رنگ).



دومین قسمت معبد، گذاشتن پنجره نماها میان ستون‌ها بود که در طرح اسپیر، به صورت یک منطقه‌ی متعدد الشکل در بالا ایجاد شده بود که در آن یک تو رفتگی کم عمق مستطیل شکل ایجاد شده بود. چینش و اندازه‌ی تزئینات خارجی وولکس هال، همه اش استثنایی بود و گفته می‌شد که این طرح، برای هیچیک از طرح‌های شهر سازی نازی‌ها، اجرا نشده بود.



گنبد این معبد (ولکس هال) طبق معمول توسط اشپیر طراحی گردید، اشپیر فکر می کرد که در نهایت این ساختمان تبدیل به پرستشگاه هیتلر و جانشین هایش خواهد شد. این سازه معبدوار، بسیار پیچیده بود و مانند ساختمان آگوستوس (کنایه از اقامت کاہ آینده ی هیتلر) بود که به معبد آپولو (کنایه از ولکس هال) راه داشت.

هیتلر آرزو داشت که نظام جدید خود را مستقر کند. بدیهی است که پیش از این می خواست در قسمت معماری و نمایاندن تجملات، برتری جدید خود را نشان دهد. در بالای گنبد که شبیه فانوس بود، عقاب حریصی به چشم می خورد که بر خلاف معمول



چنگالش در سواستیکا فرو نرفته بود بلکه در کره ی زمین فرو رفته بود. این ترکیب عقاب و کره، یادآور پیکرنگاری دوران امپراتوری رم است. به طور نمونه مجسمه کلودیوس، که در دست راستش یک عقاب با یک گوی بود. این گنبد بزرگ مانند پانتئون، تکیه بر حلوه دادن سنبل ها داشت و گنبد امپراتوری جهانی هیتلر بود.

اشپیر در مصاحبه با مجله ای گفت: هیتلر اعتقاد داشت که، در قرنی که گذشت، گنبد های غول پیکر اهمیت و قداست خاصی پیدا کردند و چنین گنبدی تبدیل به مکان مقدسی برای ناسیونال سوسیالیسم می شود، مانند کلیساي سنتیتر در رم برای رومی های کاتولیک.

حدا از اينها، گسلر هم گفت که هیتلر هیچگاه برنامه ای برای تسخیر دنيا نداشته

مشکلات احتمالی معماری:

با وجود اينكه ولکس هال هیچگاه ساخته نشد، اما منتقدان ادعا می کنند که ولکس هال دارای مشکلات شدید معماری بود.

برای هیچکس شنیدن صدای سخنران ممکن نبود و یا ممکن بود میزان صدای سخنران (و پیچش آن در سالن) برای هر شنونده ای کر کننده باشد.

در مصاحبه ای که جیمز دائل در زندان اسپاندائو با اشپیر کرد، اشپیر گفت که دائما مشغول مرور نقد هایی است که به سبک معماریش شده و بسیاری از نظرات را تصحیح کرده. یکی از مشکلات، این بود که در زمستان و زمان سردسیری، تنفس کردن ۱۸۰۰۰ نفر زیر این گنبد، باعث سقوط قطرات آب می شود. در مدت کوتاهی باعث بارندگی در داخل سالن خواهد شد (که این بارندگی حاصل رطوبت موجود در تنفس ۱۸۰۰۰ نفر است). چنین چیزی با مقیاس کوچک تری در سالن گود یا ابر داکت در اوها یو با نور و میزان رطوبت بالا آزمایش شد.

با وجود اينكه برلین بر روی مناطق گل و لایی بنا شده اما مهندسان با انجام چندین آزمایش، رفتار خاک را در مقابل سازه ی بزرگ مورد بررسی قرار دادند. یکی از سازه های تست شده، "شوربلاستنگس کورپر" است. (معنیش به فارسی "عضو متحمل بارهای سنگین" است).

این سازه‌ی آزمایشی، به صورت قارچ استوانه‌ای شکل است که از ۱۲۶۵۰۰۰ کیلوگرم بتن تشکیل شده و ۱۸ متر ارتفاع دارد.



اندیشه

در محل طاق پیروزی که هیتلر می خواست برای آلمان بسازد، چیزهای کوچکی ساخته شده بود. طاقی که قرار بود به وولکس هال برسد. متفقین توانایی از بین بردن یا منفجر کردنش را نداشتند چون ممکن بود به خانه های نزدیک آن آسیب بزند به همین جهت همانجا ولش کردند. در سال ۱۹۹۵ با استفاده از این اثرات، بنای یادبودی برای هولوکاست ساخته شد.

یادبود هولوکاست:



نگاهی گذری از بالا به تاریخ وولکس هال:

تمامی خط هایی که با رنگ بنفش کشیده شده، محل ساخت وولکس هال و جاده‌ی رویایی آن است. در سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۲ روایی از توانید دایره‌ای را در مرکز مستطیل بنفش بینید اما به سرعت اثرات آن نابود شد.



۱۹۴۵

۱۹۰۳



۲۰۱۱



اندیل

خارج از گود (نظر شخصی):

البته اینجانب کمتر از آن هستم که بخواهم در مقابل خوانندگان محترم دانستنیها اظهار نظر شخصی نمایم ولی دوستان عزیزی که رشته‌ی معماری و به خصوص رشته‌ی عمران درس می‌خوانند، می‌توانند راه حل این مشکل را بگویند. باید مشکل بارندگی در سالن را به دو قسمت تقسیم کنیم:

۱- قسمتی که رطوبت با سطح سرد بتنی گند برخورد می‌کند و آن رطوبت به صورت قطره در می‌آید و در نهایت با اضافه شدن رطوبت‌های خارجی، سنگین شده و سقوط می‌کند

۲- قسمت دیگر آنکه رطوبت در فضای گازی زیر گند جمع شده و به صورت توده‌ی متراکم در آمده و مانند ابر باران زا، قطرات کوچک خود را روی سر حضار اسپری می‌کند. که البته احتمال چنین رخدادی بسیار پایین است

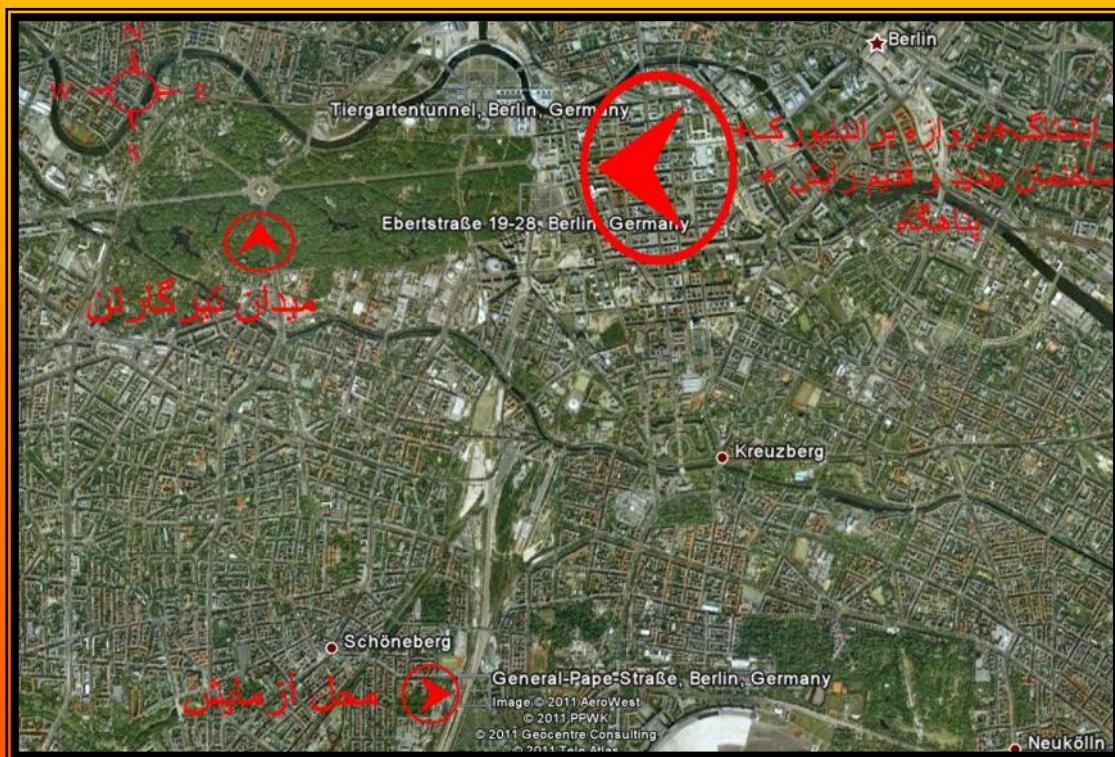
در مورد قسمت اول، همانطوری که در مقاله دیدیم، گند از داخل به صورت پنجره‌ای بود و می‌توان با استفاده از لوله‌های کوچک حمل آب که از دید عموم پنهان است، این قطرات را حمل کرد و با داکت‌های مخصوص، این آب را به سمت زمین و خارج از تالار هدایت کرد.

در مورد قسمت دوم، باید گفت که وقتی هیتلر می‌خواست چنین بودجه‌ای صرف چنین سازه‌ی عظیمی کند حتیماً بودجه‌ی کوچکی هم صرف تهویه‌ی هوا مناسب تالار نماید و قطعاً طراحی دستگاه غول‌پیکر تهویه‌ی هوا برای اشپیر کار سختی نبود. با استفاده از دستگاه عضیم تهویه‌ی هوا، می‌توان به سادگی تمامی این مشکلات را حل کرد.

البته جای تعجب ندارد که چنین ایراد‌های پوچی از سازه گرفته شود و از حرف‌های خود اشپیر، بر ضد سازه استفاده شود. چون او در زندان چنین اعترافی کرد!



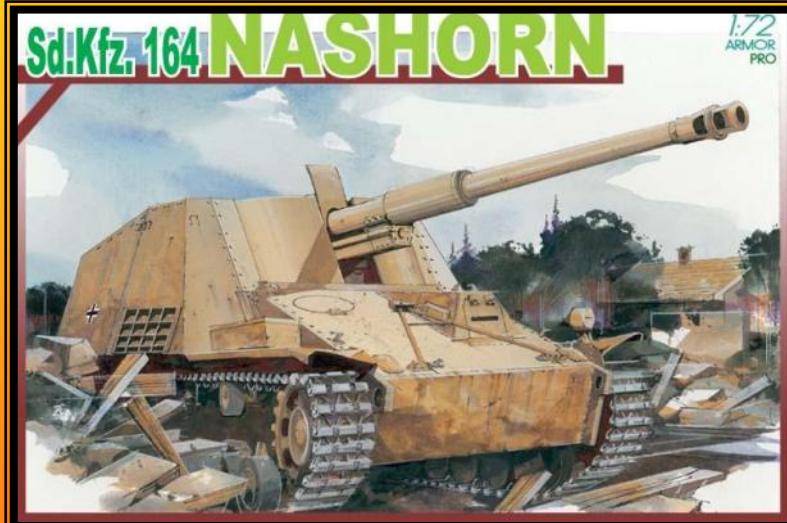
دید کلی:



باورقی:

- [۱] هادریان، چهاردهمین امپراتور روم بود.
- [۲] آگوستوس اولین امپراتور رم بود و آپولو خدای هنرهای زیبا بود و فرزند رئوس، خدای بزرگ یونان.
- [۳] بزرگ ترین معمار حکومت نازی
- [۴] یکی از معماران برجسته حکومت نازی
- [۵] مجسمه ساز نامی حکومت نازی
- [۶] دو معمار نامی آلمانی سده های اخیر
- [V] یک نوع شیوه‌ی معماری کلاسیک است که در یونان رونق داشته است

اندیل



خودروی زرهی نازهورن که در ابتدا با

عنوان Hornisse به معنای زنبور شناخته میشد یک نابودگر تانک آلمانی در جنگ دوم بود. این ضد تانک به عنوان محصول موقتی در ۱۹۴۲ تولید و با توپ ضد تانک کارآمد pak 43 مسلح شد. با وجود زرهی کم و طول زیاد تا پایان جنگ در خدمت باقی ماند و خود را به عنوان یک نابودگر تانک کاملاً موفق اثبات کرد.

تولید:

بعد از اولین برخورد آلمانی ها با تانکهای جدید روسیه مانند kV-34 در طی عملیات بارباروسا نیاز به یک ضد تانکی که توانایی نابودی این تانکهای سنگین را داشته باشد به وضوح حس شد. در فوریه ۱۹۴۲ شرکت آلکت آخرين محصول خود یعنی Geschützwagen III/IV را تولید کرد که همانطور که نام این خودرو اشاره میکند ترکیبی از [اجزای] پانزر ۳ و ۴ بود.

توپ لوله بلند L/71 pak 43 به همراه سپر توپ بر روی عقب ابر سازه‌ی رو باز جای گرفت تا برای خدمه حفاظتی فراهم آید. توپ همان حرکت عرضی و طولی را که بر روی حمل کننده‌ی خود داشت را حفظ کرده بود: ۱۵ درجه به هر طرف و ۵- تا ۱۵ درجه حرکت به بالا و پایین. برای جا دادن [چنین] توپ سنگین و بلندی بدنه باید طویل تر میشد و موتور از عقب به وسط شاسی منتقل شد.

مسئله‌ی وزن باعث شد تا مقدار زره ای که میتواند برای عملیات جنگی استفاده بشود محدود شود و خدمه فقط از انفجارها و سلاح‌های سبک حفاظت میشدن. این مدل در اکتبر ۱۹۴۲ برای تصویب به پیشوا رائه گردید و قبل از ۱۹۴۳ وارد خط تولید شد. این خودرو [نام‌های] طراحی رسمی متعددی داشت مانند :

(L/71) auf Fahrgestell Panzerkampfwagen III/IV (Sf) or 8,8cm Pak43 (L/71) auf Geschützwagen III/IV (Sd. Kfz. 164)

همچنین با نام "Panzerjäger Hornisse" در انگلیسی [armor hunter hornet] نیز شناخته میشد. در طول نیمه ای نخست سال ۱۹۴۳ مدل جدید "Hornisse" به خط تولید معرفی شد. در مدل جدید زرهی جلوی راننده اصلاح گردید و با تفاوت های جزئی دیگری هم همراه شد. بطوری که [تفاوت میان این مدل و مدل های قبلی به سختی قابل تشخیص بود. در ۱۹۴۴ توسط پیشوا به نازهورن [Nashorn] تغییر نام یافت. نازهورن در حدود ۴۹۴ دستگاه تولید شد که بیشتر آنها در ۱۹۴۳ ساخته شدند. از ژانویه ۱۹۴۴ آلمان به تولید jagdpanzer ۱۷ روی آورد. ضد تانکی که بر خلاف زرهی بیشتر [۶۰ میلیمتر در جلو] دارای توپ ضعیف تر [نسبت به نازهورن] ۷۵ میلیمتری بود. تولید نازهورن البته با سرعت کمتری تا ۱۹۴۵ ادامه یافت. در حال حاضر دو دستگاه نازهورن در موزه ای نظامی Army Ordnance آمریکا و موزه ای تانک کوینکای روسیه برای نمایش حاضر هستند.



خدمات جنگی:

نازهورن در بین گردانهای سنگین ضد زره ((schwere Panzerjäger-Abteilungen)) که به شش گردان گردان (schwere Panzerjäger Abteilung 560, 655, 525, 93, 519 and 88. گردان بوسیله ۴۵ دستگاه nashorn تجهیز میشدند. توپ nashorn یکی از موثر ترین توپهای ضد تانکی که در طول جنگ تولید شد، بود و از خویشاوندان نزدیک توپهایی که بعدها بر روی الفانت فردیناند، تایگر ۲ و jagdpanther نصب شد محسوب میشد. هسته ای تندگستان-کاربید گلوله های آن قابلیت نفوذ در ۱۹۰ میلیمتر [با شیب ۳۰ درجه] از فاصله ۱۰۰۰ متری را داشت. اجرا و قابلیت مهیب توپ آن nashorn قادر ساخت تا زرهی جلوی تمامی خودروهای زرهی متفقین را زمانی که خارج از برد آنهاست تخریب کند. نازهورن اولین تجربه ای خود را در کورسک بدست آورد جایی که آنها بخوبی عمل کردند. توانایی انهدام دشمن از فاصله ای زیاد تاثیر خودروهای زرهی سیک را خنثی کرد و سلاحهایی را که برای طبیعت و فضای باز و مسطح روسیه مناسب بودند را ناکام گذاشت.



توپ: ۸۸ میلی متری pak 43/1 مشخصات فنی:

سرعت: ۴۲ کیلومتر بر ساعت وزن: ۲۴ تن

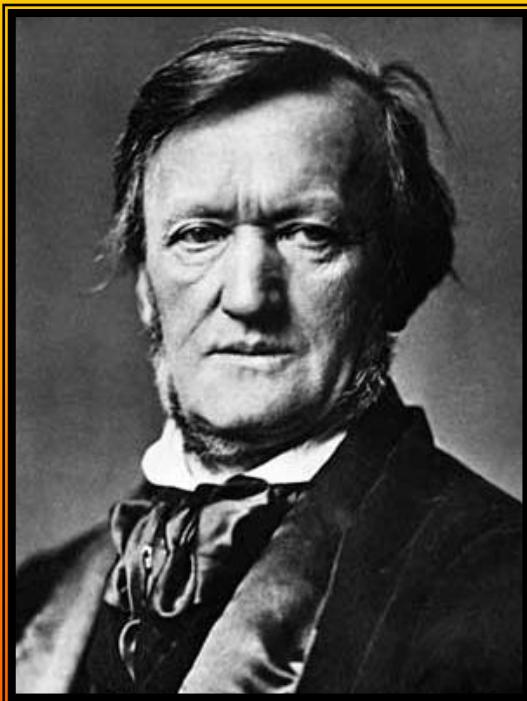
برد عملیاتی: ۲۳۵ کیلومتر طول: ۸.۴۴ متر با توپ

ارتفاع: ۲.۶۵ متر منبع: <http://en.wikipedia.org/wiki/Nashorn>

خدمه: ۴ یا ۵ نفر

زره: در بدنه ۳۰-۲۰ میلیمتر. در ابر سازه ای بالایی ۱۰ میلیمتر

ویکی‌پدیا-انگلیسی



ریشارد واگنر

(لایپزیک ، ۲۲ مه ۱۸۱۳ - ۱۳ فوریه ، ۱۸۸۳ ، ونیز)

واگنر نه فقط اصرار می ورزید که تمام مردم از عام تا پادشاهان با یکدیگر برابر هستند و از لحاظ اجتماعی هیچ اختلافی ندارند بلکه در راه تامین حقوق و امتیازات هنرمند و نوابغ پا فشاری می کرد . نکته جالب توجه در مورد واگنر این است که پس از اینکه با این افکار و عقاید جالب شروع به کار کرد درست با همان ارزش های که برای خود پنداشته بود خود را به مراحلی تحمیل نمود و انقدر زنده ماند تا ستایش مردم را برای خود ببینند .

در بین تمام بزرگان موسیقی به استثنای (چایکوفسکی)

واگنر دیر تر از همه به تحصیل موزیک پرداخت . درست است که در کودکی نت خوانی را فرا گرفت و کوییدن کلید های پیانو را آموخت ولی هرگز هیچ سازی را به صورت حرفة ای دنبال نکرد . زمانی ذوق موزیک در آن بیدار شد که اپرای (در فرای شوتز) را که توسط دوست مادرش (وبر) ساخته شده و در صحنه امده بود را مشاهده کرد شاید اگر ریشارت آن اپرا را نمی دید هیچ وقت به جایگاه خودش نمی رسید و روح موزیک در آن به وجود نمی آمد . کمی بعد موزیک مکتوب این اپرا که برای پیانو تنظیم شده بود و در واقع کتاب مقدس خویش محسوب می شد و با وجود آن هر چیز دیگری را کنار می گذاشت .

واگنر ابتدا یک نمایش نامه نویس موفق بود و بعد از مدتی به کار موزیک روی اورد و موزیک نمایش نامه هایش را می نوشت . در اوایل پاییز سال ۱۸۳۰ ۱ سمفونی کورال که برای پیانو تنظیم شده بود را نوشت و آن را برای ناشری فرستاد که ان را چاپ نکرد . ولی نسخه ای از (میسا سولمنیس) را برای وی فرستاد که بی اندازه خوشحال شد . واگنر در سال ۱۸۳۱ نخستین بار علم نظری موزیک و اهنگسازی را نزد (واین لیگ) که یکی از گمنامترین جانشینان (باخ) بود فرا گرفت در مدت شش ماه هر علمی که این مرد به چنته داشت اموخت . در این مدت اهنگ های موزیک مدام از ذهن او تراویش می شد بطوریکه در مدت یک سال سه پیش در ام دیگر و هفت صحنه از اپرای (فاوست) و دو سمفونی و چندین قطعه برای پیانو تنظیم کرد .

سمفونی در (دو ماژور) تنها سمفونی بود که واگنر به اتمام نرساند .

در اوایل ژانویه ۱۸۳۶ به لایزیک برگشت موزیک اپرای (دی فین) را به اتمام رسانید. ولی هرگز نخستین اپرای خود را روی صحنه ندید. این اپرای خوش لحن که مخلوطی از نفوذ (بتهون) (مارش) (وبر) در آن دیده می شد پنج سال بعد از مرگ نویسنده به اجرا در آمد.

واگنر یک سلسله روابط عشقی هم داشت که به نومیدی و انزجار منتهاء شد همین ایام طلبکاران پاشنه در خانه اش را میکنندند. واگنر زندگی خود را برقرض گرفتن از این و ان بنا کرده بود.

در اواخر ماه ژانویه به (لویخستاد) که مرکز تابستانی گروه های تیاتر بود شغلی به عنوان مدیر موزیک شروع به کار کرد در همین اوقات با یکی از اعضای گروه آشنا شد بانوی زیبا و جوان به اسم (مینا پلانز) که ریشارت در همان نگاه اول عاشقش شد. بعد از گذشت مدتی به این نتیجه رسید که یا باید با مینا ازدواج کند و یا قطع رابطه. نکته بی اندازه پیچیده و مبهم در مورد مینا این بود که گرچه به ظاهر به ریشارت علاقه داشت ولی تمایل به ازدواج با ان را نداشت. بعد ها ریشارت متوجه شد که مینا با وجود زیبایی جسمانی و خصوصیات شایان انسانی اش کسی نیست که بتواند در زندگی معنوی و هنری با او شریک و سهیم شود. ریشارت بعد از از دست دادن وی اپرایی با مضمون (عشق منوع) نوشت. مینا از ترس طلب کاران ریشارت مجبور بود خود را برای همیشه از مردم دور کند و خودش را از شر چنین زندگی خلاص کند به همین دلیل با فرد دیگری فرار کرد و جز اندوه و خشم برای ریشارت چیز دیگری نگذاشت. بعد از گذشت مدت ها و وقایعی بعد که ریشارت دوباره مینا را دید و با ان ازدواج کرد و برای مدت ها خویش را در اسماں ها میدید. مینا مجبور شد در خانه ای پانسیون شود و ریشارت هم بنا به شکایت طلبکاران مدتی را در زندان بود در این روزهای تاریک واندوه بار مینا در کمال ثبات و وفاداری در جوار او باقی ماند. ریشارت دوباره با زحمت سخت کار می کرد و به ترجمه و داستان نویسی و نوشتمن مقاله مشغول بود. در تابستان ۱۸۴۰ داستان (هلندی پرنده) روح وی را تسخیر کرد و اپرایی با مضمون (ری ینزی) به جامعه تحويل داد. توفیقی که واگنر با اجرای این اپرایی به دست اورد زندگی او را متحول ساخت ولی بر مشکلات مالی اش افزود. هنگامیکه در روز پنجم ماه نوامبر ۱۸۴۱ واگنر پیش درامد (هلندی شتابزده) را به پایان رسانید. موزیک اپرای (هلندی شتابزده) در اعمق دل شنونده اثر می گذارد. تنها امید واگنر این بود که اخرين اپرایش یعنی (لوهن گرین) او را از بدختی نجات دهد. گرفت پایان اپرایش را تغییر دهد ولی به در خواست همسرش از این عمل منصرف شد. ریشارت هرگز به سیاست علاقه نداشت ولی مانند تمام کسانیکه که بعد از تحمل رنج و عذاب فکر می کنند که یک تغییر کامل اجتماعی که با تصفیه جامعه از سیاستمداران کثیف شروع شود می تواند در بهبود وضع اجتماعی ایشان کمک کند



. در پاریس (لوهندگرین) یکی از دو یا سه اپرای واگنر است که در کمال هنرمندی تنظیم شده و با توفیق زیادی همراه بوده است. این اظهار (ارنست نیومن) را که گفته است اگر واگنر بعد از تصنیف لوهندگرین از جهان رفته بود باز هم بزرگترین مصنف اپرای عصر خود محسوب میشد. برای اینکه ما بتوانیم اپرای لوهندگرین رادرک کنیم و لذت ببریم باید قراردادهای مربوط به ان را پیذیریم. در این زمان ریشارت در کار با الات موزیک پخته

شده

ب و د

در نیمسال اول سال ۱۸۵۲ دو منظمه اول و دوم (انگشتی زرین) را نوشت برای اینکه داستان انگشتی تاثیر واقعی خود را ببخشد لازم بود در چهار شب متوالی بموقع اجرا شود. در همین ایام به موازات تصنیف و تنظیم منظمه های مربوط به انگشتی و دی ولکوره زنگی خود را در دو جهت دیگر ادامه میداد که هر یک از انها برای یک هنرمند عادی کفایت می کرد. واگنر مدتی بعد با شخصی به اسم ماتیلدازدواج نمود. مینا وضع رقت باری داشت. بیماری اش به جایی رسیده بود که ادامه ای حیات نداشت با این وصف در اتش حسادت می سوت و قدرت تحمل از او سلب شده بود. پنج اوایل در این ایام برای غزلیات ماتیلدا ساخته بود. مخصوصاً اوایل سوز (ترویمه) دلیل محکمی بر میزان بی توجهی واگنر به او را نشان می دهد. این جوش و قلیان عشق تا اوت ۱۸۵۸ ادامه یافت و دیگر قدرت تحمل تحمل این وضع را نداشت و عازم نیز شد. مینا همراه دوستانش به المان برگشت و ماتیلدا هم طلاق داده بود. واگنر که از ماتیلدا جدا شده بود شور و اشتیاق بی خود را به معشوق در اپرای (تریستان) فرو ریخت. در ۱۸۶۴ بعد از اینکه از چنگال فقر و تهی دستی نجات یافت با زنی به اسمه کوزیما اشنا شد و عاشقش شد. کوزیما نقش خود را طوری خوب بازی می کرد که در مدت پنج سال دو دختر و یک پسر برای واگنر به دنیا اورد. پس از آنکه در ۱۸۶۷ کوزیما برای واگنر دختری دیگر به دنیا اورد اماده نوشتند اپرای (استاد خواننده) که در ۲۴ اکتبر همان سال به پایان رسید را به صحنه دراورد

به برکت استعداد های بی نظیری که واگنر در متن داستان استادان خواننده داشت به ویژه اهنگ های ساخته شده نسبت به اپرای تریستان برتری نشان داد. در مدت زندگی بیش از سه سال با کوزیما یک زندگی بی نقض و مقررین به خوشی گذرانید و قسمت اعظم وقت خود را به تکمیل اپراهای انگشتی گذراند. در ماه اوریل ۱۸۷۲ واگنر از (تریستان) به (باکریش) نقل مکان کرد. ابتدا خانه ای اجاره کرد و در انجا اقامت کرد ولی دو سال بعد ویلای پر تجملاتی خودش به نام ویلای واهن فرید اماده شد. کم کم چشم همه ای مردم جهان به این شهر کوچک در منطقه فرانکونیا دوخته شده بود در تابستان ۱۸۷۶ جمعیت مردم کنجکاو به قدری بود که پلیس برای حفظ امنیت به مشکل برخورد. در مورد اپرای حلقه ها واگنر خیلی سختی کشید که منتقدانش را خفه کند

اکنون که سال ها از ان زمان می گذرد حتی محبوب ترین منتقادان عقب مانده ترین کشور های موزیک واگنر را پذیرفته اند می بینیم که اپرای انگشتی یک شکست پر افتخار است. قصد واگنر این بود که این اپرا ترکیبی از مجموعه هنر ها باشد. موزیک به نظر وی اصلا یک هنر مستقل نبود و وظیفه اش فقط این بود که به مفاهیم شعری روشنی تازه ای ببخشد. در ماه اوت ۱۸۷۷ واگنر به تنصیف موزیک پرده اول اپرای (پارسیفال) که متن شعر ان چندین ماه بعد جداگانه چاپ و منتشر گردید شروع کرد.

بخشی از اپرای حلقه های واگنر به غروب خدایان مشهور شده بود که به زبان المانی به گوتر دامرنگ و در زبان انگلیسی به این نام به زبان امد. یکی از مشهور ترین اپرا های واگنر بود که تا امروز اجرا های مختلفی از ان در تاریخ گماشته شده است. این اپرا از سه پرده ساخته شده بود که در سال ۱۸۷۶ ریشارت ان را مکتوب کرد و به اجرا گذاشت. این اپرا جز اولین بخش های کامل شده ای اپرا های حلقه واگنر بود. موسیقی این اپرا بسیار طولانی است. بطور هوشمندانه ای موزیک ان در تم های قالب اصلی چیده شده و او از هایی که بسیار طولانی می باشد را در خود جای داده است. بطور خلاصه داستان این اپرا با سه دختر شروع می شود که الهه زمین در حال کشیدن طناب سرنوشت هستند. بیان می کند که چطور زن به چاه حکمت رفت و یک چشم خود را از دست داد. چگونه یک قهرمان بت ها را شکست و چگونه خدایان به خاکستر کردن جهان بنا شدند. در ماه اوریل ۱۸۷۹ اپرای پارسیفال به اتمام رسید ولی تنظیم ارکستر ان هنوز کامل نبود و تا ۱۳ ژانویه ۱۸۸۲ هم تمام نشد. سال های تصنیف این اپرا برای واگنر دوران چندان خوشی نبود. با کمال تاسف زمانیکه وضع زندگی داخلی اش اوضاع درامدیش و همچنین وضع اجتماعی اش رو به بهبود بود اثار بیماری های بغرنج وی را به مرگ نزدیک تر می کرد. بیماری باد سرخ که از عوارض دوران جوانی اش بود به شدت هر چه بیشتر در اوخر سال ۱۸۷۹ عود کرد. بیماری معدوی و روماتیزم از نوع بسیار سخت انضعف قلب او را حاد کرد. ولخرجی های شخصی واگنر به نسبت تجمل پرستی های دربار قارون بود به همین دلیل مجبور شد ارزوی دیرینه اش که شرکت در جشنواره (باکریو) بود را فراموش کند.

در سال ۱۸۷۸ راهی برای اصلاح وضع مالی از طرف پادشاه لودویک پادشاه باواریا به وی پیشنهاد شد.

در عوض این کمک کلیه حقوق اپراهای انگشتی متعلق به لودویک شده بود.

بالاخره در سال ۱۸۸۲ دومین جشنواره باکریو امکان پذیر شد و البته اگر واگنر برای دیدن پارسیفال زنده مانده بود این کار برای وی الزام اور بود.

واگنر با وجود ضعف مزاج بودن به زحمت توانست تا شانزدهمین شب اجرای اخرين اپرایش دوام بیاورد بهر حال در شب اخرا نمایش قدرت جسمانی او به حدی بود که بتواند ارکستر را خودش رهبری کند. به محض اینکه جشنواره به پایان رسید دید که تحمل سرمای شدید المان را ندارد. در ماه سپتامبر به همراهی همسرش کوزیما رهسپار جنوب شد. قصدشان این بود که به ونیز بروند. واگنر در امتداد گراند کانال ونیز کاخ بسیار مجللی را اجاره کرد بود.



لیست هم که از موزیکدانان و دوستان صمیمی وی بود به انها ملحق شد و مدت دو ماه با خوشی در انجا به سر برداشت و اگنر به جای اینکه در هوای ملایم جنوب بهبود یابد روز به روز بدتر می شد و باعث وقوع حمله های قلبی به وی می شد. با همه این درد و رنج همسرش را که اینهمه مایه خوشی و سعادتش شده بود فراموش نکرد.

کوشش فوق نیروی بشر به خرج داد و به تمرین سلفونی دو مژور که پنجاه و یک سال پیش از ان ساخته بود پرداخت و ان را در تالار (لی چیو مارچلو) غروب سالگرد تولد کوزیما رهبری کرد. انتخاب این قطعه تصادفی نبود. علاقه اش به موزیک سازی بیشتر شده بود. در این موقع حتی به فکر افتاده بود که سلفونی دیگری را برنامه ریزی کند که بنا به دلایلی از انجام ان خودداری کرد.

نکته شایان تاسف این است که واگنر زمانیکه نیرویش را داشتچرا چنین سلفونی را تنصیف نکرد. در هر حال در ژانویه ۱۸۸۳ دیگر فرصت این نبود که به فکر تنصیف سلفونی دیگری باشد. اخرین رمق حیاتش با درد و رنج نزدیک میشد. در اویل ماه فوریه به یک بیماری حاد سینه درد دچار شد و در روز سیزدهم همین ماه در اغوش کوزیما دار فانی را وداع گفت.

زمانیکه خبر فوت واگنر به لیست در بوداپست رسید ابتدا ان را نپذیرفت. عکس العمل ناگهانی وی به این خبر ضمن اینکه به سوی میز کار خود باز میگشت این بود که گفت: چرا نه؟ ولی طولی نکشید که خبر تایید شد. این بار خبر را به این معنی تلقی کرد و گفت: او امروز مرد و من فردا خواهم مرد.

نخستین حلقه گلی که به (وان فرید) یعنی جایی که جسد واگنر برای دفن در باعث حمل شده بود رسید از طرف یوهان برامس بود. کوزیما که با فداکاری موهای خود را بریده و ان ها را روی سینه شوهر بدرود گفت. دسته گل ارسالی را با سردی و ارزجار پذیرفت و گفت: ما رسید ان را اعلام نخواهیم کرد زیرا او موسیقی استاد را دوست نمی داشت.

طولی نکشید که رسیدن سیل پیغام و نامه و تاج گل از اطراف جهان از طرف کسانیکه خبر مرگ این بزرگ مرد را شنیده بودند شروع شد.

پس از پایان یافتن مراسم کفن و دفن بانو واگنر خود را جمع و جور کرد. ارشی که از شوهرش رسیده بود یعنی امپراتوری سنت باایروث را به مدت چهل و هفت سال از ان خود کرد و در پایان کار از خود واگنر هم واگنر شده بود. نه تنها قدرتمند ترین کاهنه مسلک شده بود بلکه موفق شد نفوذ واگنر را تا دورترین نقاط جهان موسیقی گسترش دهد. (هونه کر) با تماسخر ولی بدون قصد هتك احترام او را به نام (کوزیمای اول باایروث) نامید.

مقرر اتش شدید بود و شوخي در ان را نداشت. در پایان عمر مه از قدرت خود کاسته شده بود و با غم و اندوه که میدید و لیعهدش که شایستگی نام (زیگفرید) را نداشت. مرد ناتوانی است در مرز های امپراتوری کم کم رخنه راه یافت. کسانیکه هر گز دینی از واگنر به گردن نداشتند و یا حاضر نبودند دین خود را به روی خود بیاورند شروع به این کردند که موزیک را از سنت و این باایروث دور سازند. هنگامیکه کوزیما در سال ۱۹۳۰ در نود و سه سالگی از دنیا رفت چندین سال بود که این حرف بطور نجوا بین مردم رد و بدل میشود که (واگنر) قدیمی مسلک بود.

music of the world + music instrument musician + men of music
herbert weinstock&wallace brockway+max wade &matthews



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library